

فهرست

مقدمه‌ی مترجمان ۷

مقدمه‌ی نویسنده ۱۵

بخش اول _____ امپریالیسم، تاریخ، نگارش و نظریه ۳۷

- ۴۰ امپریالیسم
- ۴۶ درباره‌ی انسان‌بودگی
- ۵۰ نگارش، تاریخ، نظریه
- ۵۱ آیا تاریخ برای بومیان مهم است؟
- ۵۵ تاریخ‌های متنازع
- ۵۸ آیا نگارش در نظر بومیان اهمیت دارد؟
- ۶۲ نگارش نظریه

بخش دوم _____ تحقیق با نگاه امپریالیستی ۶۷

- ۷۱ گونه‌های فرهنگی تحقیقات غربی
- ۷۲ فصل مشترک نژاد و جنسیت
- ۷۵ مفهوم‌پردازی درباره‌ی فرد و جامعه
- ۷۸ مفهوم‌پردازی درباره‌ی مکان
- ۸۲ مفهوم‌پردازی‌ها درباره‌ی زمان

بخش سوم _____ استعمار دانش‌ها ۸۷

- ۹۰ تثبیت برتری وضعیت دانش غربی
- ۹۷ استعمار رشته‌های علمی
- ۱۰۱ نظم‌بخشی به استعمارشدگان
- ۱۰۲ استعمار و روشن‌فکران بومی
- ۱۰۵ دیگری اصیل و ماهیت‌گرا و بسیار معنوی

بخش چهارم _____ ماجراجویی‌های تحقیقی و سرزمین بومیان ۱۰۹

- ۱۱۳ آنان می‌آمدند، می‌دیدند، نام‌گذاری می‌کردند و ادعا و درخواست می‌کردند
- ۱۱۷ در مسیر... تحقیق
- ۱۲۰ تحقیق سازمان‌دهنده
- ۱۲۳ تجارت دیگری
- ۱۲۵ تعریف مشکل بومی

بخش پنجم _____ یادداشت‌هایی از استرالیا و نیوزیلند و اطراف ۱۲۹

- ۱۳۱ پایان یک بخش، شروع بخشی دیگر
- ۱۳۵ زبان جدید امپریالیسم
- ۱۳۷ ده راه برای مورد تحقیق قرار گرفتن (استعمارشدن)
- ۱۴۲ هزاره‌ی جدید

۱۴۵ بخش ششم ————— پروژهای مردمان بومی: تهیه‌ی دستورکاری جدید

۱۴۸ جنبش اجتماعی ملت‌های بومی

۱۵۳ بسیج بین‌المللی

۱۵۷ دستورکاری برای پژوهش بومی

۱۵۹ پروتکل‌های پژوهش اخلاقی

۱۶۳ بخش هفتم ————— مَفصل‌بندی دستورکار تحقیقاتی بومی

۱۶۸ تحقیق جوامع

۱۷۱ تحقیق قبیله‌ای

۱۷۲ مطالعه‌ی موردی یک نوآوری تحقیقاتی بومی در آکادمی

۱۷۸ آموزش محققان بومی

۱۸۱ تحقیق درونی بیرونی

۱۸۷ بخش هشتم ————— بیست و پنج پروژهای بومی

۱۹۰ پروژه‌ها

۲۱۲ خلاصه

۲۱۳ بخش نهم ————— واکنش به باید‌های یک دستورکار بومی:

مطالعه‌ای موردی درباره‌ی قبیله‌ی مائوری

۲۱۶ نقدهای غربی از تحقیق غربی

۲۱۸ چالش‌های تحلیل فمینیستی

۲۲۱ اهمیت دیوان محاکمات وایتانگی و جنبش تجدید حیات زبان

۲۲۳ تحقیق در مقام توسعه‌ی دانش؛ دانش چه کسی؟

۲۲۵ اعتبار دانش بومی

۲۲۹ مذاکره بر سر روابط جدید با محققان غیربومی

۲۳۳ تعیین مرزهای تحقیق به دست محققان غیربومی

۲۳۵ بخش دهم ————— به سوی ایجاد روش‌شناسی‌های بومی:

تحقیق مائوری کوپاپا

۲۳۸ تحقیق به دست مائوری‌ها

۲۴۰ رویکردی محلی به نظریه‌ی انتقادی

۲۴۴ تحقیق مائوری کوپاپا و اثبات‌گرایی

۲۴۶ تحقیق مائوری کوپاپا چگونه تهیه می‌شود؟

۲۴۷ تنظیم جهت‌گیری‌های راهبردی

۲۵۱ بخش یازدهم ————— نتیجه‌گیری

۲۵۳ سفری شخصی

۲۵۷ پی‌نوشت‌ها

مقدمه‌ی مترجمان

پس از فرایند استعمارزدایی سیاسی از کشورهای استعمارزده در نیمه‌ی دوم قرن بیستم تا به امروز، مسأله‌ی مهمی باقی مانده است: آیا با طی این فرایند و کسب استقلال ظاهری مستعمره‌ها، پدیده‌ی استعمار و استعمارگری پایان یافته است یا خیر؟ در آغاز، در برخی از این کشورها، حتی نفس پرسیدن این سوال گناهی ناخوشودنی انگاشته می‌شد؛ چرا که سرمستی ناشی از بیرون راندن استعمارگران و کسب خودمختاری سیاسی به دست دولت‌ها، هنوز در آغاز راه خود بود. اما کم‌کم این پرسش در ذهن بسیاری از اندیش‌مندان و متفکران نقش بست «آیا به راستی آنان رفته‌اند؟» برای پاسخ به این پرسش باید مفهوم استعمار و استعمارگری را بررسی کنیم و به دوره‌های مختلف آن نگاهی گذرا بیندازیم تا معلوم شود که «آنان هنوز نرفته‌اند و نخواهند رفت». جوهره و عمق مفهوم استعمار را می‌توان در ارتباط تنگاتنگ با مفاهیم سلطه، کنترل، انقیاد و حاکمیت دریافت. سلطه‌گری و به‌کارگیری قدرت در انواع مختلفش که امروزه آن را در چهار شکل اساسی تقسیم‌بندی می‌کنند - هدف اصلی استعمار است. این سلطه‌گری در زمان‌های مختلف و بسته به زمانه و زمینه‌های گوناگون متغیر بوده است و البته ارتباطی محکم با مفهوم تاریخ پیدا می‌کند. استعمار در شکل سنتی‌اش البته با قدری تسامح و تساهل در دوره‌های سنتی و امپراتوری‌های قدیمی در قالب کشورگشایی‌ها بروز می‌کرد. در واقع، نیاز به آن چه امروزه «فضای حیاتی» می‌نامند و همچنین طمع به ثروت‌های سرشار ^{Lebenstaum} کشورها و موجودیت‌های سیاسی و اجتماعی همسایگان، برخی حاکمان را بر آن می‌داشت تا در میان حمله و فتح موجودیت‌های آنان، ویرانی‌ها و کشته‌های بسیاری به‌جا بگذارند. از دیگر دلایل این کشورگشایی‌ها، خصومت‌های دیرینه‌ای بود که گاه با انتقام‌جویی‌های خشن همراه می‌شد و در نتیجه از سرهای انسان‌ها مناره می‌ساختند و چشم‌های بی‌شماری را درمی‌آوردند.

اما آن چیزی که به معنای دقیق کلمه باید استعمار نامید شیوه‌ای از سلطه است که از پایان قرن پانزدهم به بعد رایج شد و نزدیک به پنج قرن دوام آورد. این استعمار، که به استعمار کلاسیک شهرت یافته است، شکلی از سلطه و نابرابری سازمان یافته و ساختارمند بود که کشورهای قدرت مند بر کشورهای ضعیف و فقیر به کار می‌بستند. این شکل نیازمند به‌کارگیری قدرت مستقیم و فتح سرزمینی با گسیل ارتش به سوی آن بود و هدفش کنترل منابع طبیعی و اقتصادی ملت‌ها و موجودیت‌های دیگر بود. در واقع، تاریخ این نوع استعمار با تاریخ توسعه‌طلبی و گسترش سرزمین‌های اروپایی همراه بوده است. کشورهای اروپایی استعمارگر آن زمان، پرتغال، اسپانیا، هلند و سپس بریتانیا و دوره‌های متأخرتر، فرانسه و آلمان با کشف و فتح سرزمین‌های دوردست، برای گسترش قلمروشان و استفاده از ذخایر و منابع طبیعی و انسانی و ثروت‌های سرشار کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکایی تلاش بسیار کردند. برای تسلط بر این سرزمین‌ها، اروپاییان باید به شیوه‌های نظامی و خشونت‌های سازمان یافته دست می‌زدند تا بتوانند بومیان را پاک‌سازی کنند. از این‌رو نسل‌کشی‌های عجیب و بی‌نظیر در طول تاریخ بشر به راه افتاد؛ البته با دستاویز این اندیشه‌ی قوم‌مدارانه‌ی رسالت‌محور که اروپاییان وظیفه دارند این بومیان عقب مانده و بدوی و نائسان و بی‌روح را به سرمنزل تمدن رهنمون کنند؛ جایی که اروپاییان در پایان آن بودند. طبیعی است که این تکلیف‌محوری، محملی برای کاربرد و توجیه خشونت‌های بی‌شمار بود. نابودی تمدن‌های کم‌نظیر بومیان در کشورهای مختلف، نتیجه‌ی این دست‌توجیه‌های ظاهری بود، اما آنچه در ورای این نمای ظاهری تکلیف‌محورانه نهفته بود، غارت ثروت‌های سرزمین‌های بومیان بود.

پس از نسل‌کشی‌های نظام‌مند و نابودی بومیان بی‌شمار در سرزمین‌های مختلف و غصب سرزمین‌های آنان، نیاز به نیروهایی پیدا شد که در این سرزمین‌ها، به استخراج معادن و کشاورزی بپردازند. از این‌رو، برنامه‌ی مهاجرت‌ها و جابه‌جایی جمعیت‌ها آغاز شد. جمعیت‌هایی را از کشورهای اروپایی به سرزمین‌های استعمارزده کوچ دادند، اما این جمعیت‌ها نه تاب هوای متفاوت و گاه گرم کشور میزبان را داشتند و نه توان انجام کارهای بسیار سخت را. در این‌جا بود که نیاز به نیروی کار اهمیت فراوانی یافت و شکار برده بیش‌تر از کشورهای آفریقایی آغاز شد. این بردگان شکار یا خرید شده را بر کشتی‌های بزرگ سوار می‌کردند و به آن سوی اقیانوس‌ها و اغلب به آمریکای برندن؛ هرچند در بین راه بسیاری از آنان از بین می‌رفتند. آن بردگانی که از سفرهای جان‌فرسای دریایی جان سالم به در می‌بردند، درگیر کار طاقت‌فرسا شده و کم‌کم قربانی می‌شدند.

ثمره‌ی تلاش این بردگان را که شامل محصولات کشاورزی و معدنی بود به متروپل‌ها می‌فرستادند و صرف زندگی بهتر مردمان برتر، یعنی همان اروپایی‌ها، می‌کردند. ثبات در فرایند استعمار سنتی که بر حضور مستقیم نیروهای کشور استعمارگر در خاک مستعمره‌ها استوار بود در استعمار قرن نوزدهمی بریتانیا و آن چه اصطلاحاً صلح بریتانیایی نامیده می‌شد به اوج رسید. این ثبات، ثمره‌ی انقیاد سرکوب ملت‌های در بند و مستعمره بود و یکی از افتخارات دوران ویکتوریایی به شمار می‌آمد. در همین دوران و از اواخر قرن هجدهم به بعد بود که استعمار برای بازتولید و سلطه‌ی خود بر کشورهای دیگر، تاسیس رشته‌های علمی دانشگاهی را آغاز کرد که در صفحه‌های پیش رو به آن پرداخته خواهد شد.

دوران پس از جنگ جهانی دوم را می‌توان دوره‌ی بعدی استعمار دانست که استعمار نو لقب گرفت. با بیداری ملت‌ها و شروع فرایند استعمارزدایی، کشورهای استعمارگر دریافتند که دوره‌ی حضور مستقیم در مستعمره‌ها گذشته است و باید به شکلی دیگر آنان را فرمان‌بردار خویش کنند. از این رو به این فکر افتادند تا با روش‌های غیرمستقیم، سلطه و نفوذشان را در مستعمره‌ها حفظ کنند و گسترش دهند. در فرایند استعمارزدایی، ملت‌های مستعمره توانستند به استقلال ملی و استقلال ظاهری سیاسی دست یابند، اما این همه‌ی ماجرا نبود. در این مرحله، استعمارگران رهبران و نخبگان زیرنفوذشان را به حاکمیت نشاندهند و با حمایت‌های پنهان و آشکار از قدرت‌گیری آنان، در مقام رهبران جنبش‌های ملی، سلطه و سیطره‌شان را بازتولید کردند و حکومت‌ها را غیرمستقیم در دست گرفتند. این موضوع آن قدر اهمیت یافت که اگر در کشوری، جنبشی واقعا ملی با تکیه بر داشته‌های خویش تلاش می‌کرد تا استعمارگران و دست‌نشاندهانشان را بیرون راند، استعمارگران با توسل به نیروهای نظامی و دخالت مستقیم، آن جنبش را سرکوب می‌کردند. نمونه‌ی تاریخی این‌گونه واکنش، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران و سرنگونی جنبش بر خاسته از اعتقادات مذهبی و ملی ایرانیان است.

بنابراین در استعمار نو، استعمارگران شیوه و روش سلطه و نفوذ و تسلطی متفاوت با شکل کلاسیک آن دارند. این نوع استعمار، بر حضور غیرمستقیم بنا شده است و بیش‌تر کنترل بازار و منابع طبیعی و سیاست‌های کشورهای پیرامونی و کشورهای در حال توسعه را هدف گرفته است. این دوره از استعمارگری، پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد و تا زمان انقلاب اطلاعاتی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ دوام آورد و سپس، جای خود را به شیوه‌ی جدیدتری داد که همان استعمار فرانو است. در دوره‌ی جدید، کشورها را دیگر بر اساس معیارهای قدیمی تقسیم‌بندی نمی‌کنند.

در این جا، دیگر سخن از قیومیت و استعمار و مستعمره نیست، چون کشورها استقلال حقوقی و سیاسی خود را به دست آورده‌اند و نهادهای بین‌المللی ساخته‌ی استعمارگران نیز این استقلال را به رسمیت شناخته‌اند. در این دوره، سخن از کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته است. در واقع، این مفهوم نیز یکی از سازوکارهای استعماری است تا به کمک آن استعمارگران بتوانند سلطه‌شان را بر دیگر کشورها بازتولید کنند. در این مفهوم، توسعه جایگاهی است که ما (غربی‌ها) به آن دست یافته‌ایم و شما (غیرغربی‌ها) باید تلاش کنید تا خود را به این جایگاه برسانید. در این راه، تجربه‌ی ما غربی‌ها چراغ راه شماست و نسخه‌هایی که ما برای شما تجویز می‌کنیم یگانه‌داری شفافبخشی است که شما را از منجلاب توسعه‌نیافتگی در می‌آورد و به آرمان‌شهر توسعه‌یافتگی می‌رساند.

استعمار فرانو یا استعمار پست مدرن آخرین مرحله و تکامل‌یافته‌ترین شکل استعمار است که البته جوهره و ماهیتش همان سلطه و کنترل است؛ اما شیوه و روش و سازوکارهای آن با دوره‌های پیشین متفاوت است. این نوع از استعمار با ابزارهایی که در نتیجه‌ی انقلاب اطلاعاتی به وجود آمده‌اند، سعی می‌کند تا ذهن‌ها و بدن‌ها را کنترل کند و بر آن‌ها سلطه یابد. این دوره از استعمار با فروپاشی شوروی سابق در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و با وقوع حادثه‌ی یازده سپتامبر در اوایل قرن بیست و یکم تشدید و تقویت شد. این نوع از استعمار را می‌توان استعمار فرهنگی نیز نامید، زیرا در آن، کشورهای نظام سرمایه‌داری تلاش می‌کنند با ابزارهای فرهنگی، مانند رسانه‌ها، زبان، مذهب، آموزش و مانند این‌ها، تفکرات، باورها، ارزش‌ها و جنبه‌های مختلف مادی و معنوی فرهنگ دیگر ملت‌ها را با هدف تأمین اهداف و منافع اقتصادی خود کنترل کنند. از این رو، این نوع پیش‌رفته‌ترین و عالی‌ترین نوع استعمار است. در واقع، خانم اسمیت در این کتاب، این نوع از استعمار را بررسی می‌کند و سعی می‌کند تا ابعاد آن را نشان دهد؛ هرچند او از این واژه نام نمی‌برد و تقسیم‌بندی ما را از دوره‌های مختلف استعمار برمی‌شمارد.

او با ارجاع به گزاره‌ی معروف «کار کار روشن‌گری است»، سعی می‌کند استعمار را به طور کلی تبیین کند. در واقع، روشن‌گری با پدید آوردن مدرنیته، به انقلاب صنعتی انجامید و در نتیجه‌ی آن، برنامه‌ی (پروژه‌ی) استعمار، قوتی بی‌سابقه یافت. برنامه‌ی روشن‌گری، فلسفه‌ها و رشته‌های علمی مختلف را ایجاد و همچنین، نظام دانش و آموزش و پرورش خاص خود را تاسیس کرد. آن چه این برنامه ایجاد و تاسیس کرد، ارتباطی مستقیم دارد با آن چه فوکوزا آن با نام رژیم‌های حقیقت یاد می‌کند. این نظام سعی کرد تا گفتمانی یکسان و یک پارچه از واقعیت‌های جهانی،

ارائه کند که در آن، به قول ایمانوئل والرشتاین، اسطوره‌های خود را در ذهن‌های مردمان دنیا نهادینه کند؛ آن‌گونه که همگان آن روایت را بپذیرند و باور کنند. در نظام جهانی‌ای که در نتیجه‌ی این تحولات به وجود آمد دانش و ایجاد رشته‌های علمی، نسبتی محکم با قدرت یافتند؛ طوری که قدرت دانش را به وجود می‌آورد و دانش تداوم بخش قدرت است. قدرت و دانش در ارتباط با یک‌دیگر، شیوه‌ی بازنمایی جهان را در ذهن مردمان تعیین می‌کنند و این ویژگی، سهمی مهم در برنامه‌ی کنترل و استیلا دارد.

نگاهی مختصر به چگونگی شکل‌گیری رشته‌های علمی در قرن نوزدهم این بحث را تایید می‌کند. نیاز به شناخت جوامع اروپایی در حوزه‌ی عمومی به‌کارگیری قدرت و حوزه‌ی نیمه‌عمومی تولید و حوزه‌ی خصوصی زندگی روزمره، به خلق سه رشته‌ی علمی علوم سیاسی، اقتصاد و جامعه‌شناسی انجامید. این سه رشته سعی کردند تا مردمان جوامع پیش‌رفته و متمدن را با استفاده از روش‌های جهان‌شمول برگرفته از قوانین طبیعی بشناسند؛ چیزی که می‌توان آن را سنت پوزیتیویستی نامید. در کنار این مردمان، مردمان دیگری هم بودند که اروپایی نبودند، اما شناخت آنان اهمیت فراوانی داشت؛ چون آنان زیر نفوذ و سیطره‌ی استعماری اروپاییان بودند. برای این منظور نیز دو رشته‌ی علمی با دو نام متفاوت تاسیس کردند: مردم‌شناسی که بعدها نام انسان‌شناسی بر آن گذاشتند و شرق‌شناسی. علم اول به شناخت جوامع بومی اولیه‌ای می‌پرداخت که از نظر اروپایی‌ها هیچ سامان سیاسی مشخصی نداشتند. علم دوم نیز به حوزه‌هایی می‌پرداخت که سامان‌های سیاسی مشخص داشتند، اما غیراروپایی بودند؛ نظیر چین و مصر و ایران. این دو دسته علم مخصوصاً انسان‌شناسی بیش‌ترین خدمت را به برنامه‌های استعماری کردند و به اعتقاد مترجمان این کتاب، هنوز هم همین نقش را دارند.

از آن‌جا که نظام‌های دانش و حقیقتی که قدرت‌های اروپایی به وجود آوردند، ارتباط استواری با قدرت داشتند، این نظام‌ها در طول زمان، به نظام‌هایی بی‌چون‌وچرا تبدیل شدند و در عمل، نظام‌های بازنمایی آن‌ها را تثبیت کردند. رشته‌هایی نظیر انسان‌شناسی، با ساختن ایدئولوژیک دیگری که باید اُبژه برای تحقیق غربی‌ها می‌شد نقشی بی‌بدیل در تثبیت این نوع از نظام‌های دانش و حقیقت ایفا کرده‌اند. این نظام‌ها در مرحله‌ی پوزیتیویستی باقی نمانده‌اند، بلکه مجموعه‌ای از نوعی جهت‌گیری فرهنگی، مجموعه‌ای از ارزش‌ها، ادراک‌های متفاوت از فضا و زمان، شکل‌های خاص زبانی و ساختارهای قدرت را شکل داده‌اند که بر روی بومیان اعمال شده و با سازوکارهای مشخص نیز در آنان نهادینه شده است. همچنان که این نظام‌ها،

جهان بومی را با کلیشه‌های مشخص برای جهان غرب بازنمایی می‌کردند، بومیان نیز با همین شیوه‌های علمی و تحقیقاتی سعی کردند در اجزای خود جست‌وجو کنند و از دید غربی‌ها به خود بنگرند. شاید هیچ‌کس به اندازه‌ی ادوارد سعید نتوانسته باشد این فرایند را به زیبایی ترسیم کند. سعید در سه‌گانه‌ی شرق‌شناسی خود و بیش‌تر در جلد اول آن سه‌گانه، یعنی شرق‌شناسی^۱، به مباحث عمیق درباره‌ی خلق یک دیگری به نام شرق به دست غربی‌ها و سعی آنان در بازنمایی و شناخت آن می‌پردازد. دو جلد دیگر کتاب وی، یعنی مسأله‌ی فلسطین^۲ و اسلام رسانه‌ها^۳، تکمله‌ای بود بر ساخت منظومه‌ای فکری و گفتمانی غالب در علوم اجتماعی که پس از گذشت بیش از سه دهه، همچنان به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نظریات علمی دنیا مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد. برساخته‌ی شرق در گفتمان غربی را می‌توان به تمامی انسان‌های غیراروپایی، شامل بومیان آمریکا، کانادا، استرالیا، نیوزیلند، آسیایی‌ها، آفریقایی‌ها و... تعمیم داد و نکته‌ی مهم، شناخت این شرقی‌ها از راه نظام دانش و قدرت غربی است. آن‌چه خانم اسمیت در کتاب حاضر می‌خواهد به آن بپردازد و آن را آشکار کند، چگونگی نهادینه‌سازی این نظام دانش در جوامع بومی، با استفاده از الگوی بومیان نیوزیلند است. برای همین تأکید او بر دو دوره‌ی استعمار نو و فرانواست و البته ریشه‌شناسی و علت‌یابی آن را به دوره‌ی استعمار کلاسیک و عصر روشن‌گری می‌رساند.

ارجاع خانم اسمیت به بحث روشن‌فکران، که البته برگرفته از مباحث پسااستعماری فرانتس فانون است، نشان‌دهنده‌ی توجه او به تولیدکنندگان فرهنگ در جوامع بومی است که از نظر او، بیش‌ترین هماهنگی را در خودآگاه و ناخودآگاه خود با استعمارگران غربی دارند؛ چه از نظر منافع طبقاتی و چه از نظر ارزش‌ها و روش‌های تفکر و اندیشیدن. در نظر اسمیت، شیوه‌ی عملکرد روشن‌فکران و تولیدکنندگان فرهنگ، خودبه‌خود ما را به یاد استعمار نو می‌اندازد که در آن نخبگان و حاکمان، دست‌نشانده‌های نظام استعماری بودند و در جهت تأمین منافع استعمار نه در جهت منافع مردم بومی گام برمی‌داشتند. اما اسمیت در این نوع از استعمار نیز متوقف نمی‌شود و با اشاره به ابزارهایی همچون تلویزیون و قدرت آن در تغییر فرهنگ بومیان مائوری و اشاعه‌ی فرهنگ آمریکایی در بین آنان، به عمق نفوذ استعمار فرانودر جوامع اشاره می‌کند. در دیدگاه اسمیت، اشاعه‌ی فرهنگ مصرف‌گرایی و رابطه‌ی آن با تلویزیون و به‌طور کلی رسانه‌ها،

1. *Orientalism*

2. *The Question of Palestine*

3. *Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World*

نشان‌دهنده‌ی عمق خطر رسانه‌های مدرن برای فرهنگ‌های بومی است. این رسانه‌ها، مدام مصرف را تبلیغ می‌کنند و نیازهای جدید خلق می‌کنند و به تعبیر اسمیت، نقاب‌اند که نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی را می‌پوشانند. این رسانه‌ها افراد را به سوی این اعتقاد سوق می‌دهند که آنان انتخاب‌کنندگانی خودمختاراند، در بازاری که از نظر فرهنگی، خنثی است؛ در حالی که چنین نیست. تعبیر اسمیت در این موضوع، نظریات مکتب فرانکفورت را درباره‌ی سرمایه‌داری مدرن و مقولات مصرف‌گرایی و به‌خصوص صنعت فرهنگ به یاد ما می‌اندازد.

از نظر نظریه‌پردازان این مکتب، نظام سرمایه‌داری با به وجود آوردن سلسله‌ای از نیازهای غیرواقعی و تحمیل آن‌ها بر مردم، باعث می‌شود که از سوئی، نیازهای واقعی مردم، نظیر خلاقیت، خودمختاری، استقلال و... سرکوب شود و از سوئی دیگر، مردم با سرگرم شدن به آن‌ها، مقدمات بازتولید سیستم را نیز فراهم کنند. نیازهایی که مصرف‌گرایی به وجود می‌آورد، کاملاً غیرواقعی‌اند و با ارضاشدنشان، حسی را در مردم به وجود می‌آورند که فکر می‌کنند نیازهای واقعی‌شان ارضا شده‌اند. با ارضای نیازهای غیرواقعی، مردم چیزی را به دست می‌آورند که تصور می‌کنند می‌خواهند. مثلاً نیازی مثل آزادی که در دسته‌ی نیازهای واقعی مردم است، در این فرایند قرار می‌گیرد. در این نظام، مردم فکر می‌کنند که آزاداند و این آزادی نوعی فریب است، چرا که آن‌ها اصلاً آزاد نیستند و نمی‌توانند مستقل باشند و به تفکر بپردازند. آزادی آن‌ها فقط در حوزه‌ی مصرف‌گرایی است و در واقع، آن‌ها آزاداند که چه جنسی را بخرند، کدام کالای مصرفی را تهیه کنند و چیزهایی شبیه این‌ها. تقویت نیازهای غیرواقعی و حس کاذب برآورده شدن نیازهای واقعی، از راه صنعت فرهنگ عملیاتی می‌شود. در واقع، این صنعت فرهنگ است که در ایجاد و ارضای نیازهای غیرواقعی و سرکوب نیازهای واقعی دخالت تمام‌عیار می‌کند.

صنعت فرهنگ که رابطه‌ای وثیق با رسانه‌های جمعی دارد به سلیقه و اولویت‌های توده‌های مردم شکل می‌دهد و با تلقین مطلوب بودن نیازهای غیرواقعی آنان، ذهن و ناخودآگاه توده‌ها را شکل می‌دهد و دست‌کاری می‌کند. صنعت فرهنگ از راه رسانه‌ها، خود را به مردم تحمیل می‌کند و این کار را آن‌چنان ماهرانه انجام می‌دهد که مردم احساس نمی‌کنند که چیزی به آن‌ها تحمیل شده است. صنعت فرهنگ تسلط و سلطه‌ی سرمایه‌داری (بخوانید استعمار) و مصرف‌گرایی را بر ذهن‌های مختلف تسهیل و تضمین می‌کند و با ایجاد توده‌هایی منفعل و غیرمنسجم، آنان را بیش از پیش به مصرف کالاهای تولیدشده، شامل کالاهای عادی مانند پوشاک و... و فرهنگی، تشویق می‌کند.

به طور کلی، نظام سرمایه‌داری مدرن با قدرت رسانه‌ای فزاینده‌ی خود و با فرافکنی نظام‌های دانش و حقیقت خود، از راه مدرسه‌ها و آموزش و پرورش و نظام‌های علمی دانشگاهی به خلق فرهنگی استعماری در سراسر دنیا کمک کرده است؛ فرهنگی که در آن یکسان‌سازی و فریب انبوه نقش بسیار برجسته‌ای دارد و این یعنی استعمار فرانو. در این شیوه، تمرکز اصلی بر روی باورها و ادراک‌های ملل مختلف، به منظور شکل‌دهی به آن‌ها در جهت منافع اقتصادی غربی است، اما شیوه‌های مختلف استعماری ممکن است به طور هم‌زمان در آن اجرا شوند. هم نظام آموزش و پرورش ملل دیگر، هم نظام دانشگاهی آنان، هم نخبگان و روشن‌فکران و هم توده‌ی مردم، همگی زیرتاثیر عمیق نظام استعماری‌اند. آن‌چه اسمیت می‌خواهد در این کتاب عرضه کند، نقدی تاریخی بر این موضوع و ارائه‌ی راهی برای برون‌رفت از این مشکل برای مردمان بومی است. طنز ماجرا این جاست که با وجود نظراسمیت درباره‌ی اهمیت زبان استعماری در برنامه‌ی استعمار، خود او نیز این کتاب را به زبان استعمارگران، یعنی به انگلیسی، نوشته است. به نظر مترجمان، کتاب حاضر را نمی‌توان در زمره‌ی متون پسااستعماری جای داد. نویسنده خود به صراحت بیان می‌کند که از نظر وی، نام نهادن وضعیت حاضر بومیان به عنوان وضعیت پسااستعمار، مبتنی بر این پیش‌فرض است که استعمارگران رفته‌اند، در حالی که آنان هنوز هستند و میراث آنان هنوز باقی است. البته این میراث نیز در شکل پدیده‌ای به نام تحقیق علمی با روش‌های غربی پابرجاست. امید است دانش‌جویان علوم اجتماعی و به طور خاص دانش‌جویان انسان‌شناسی و استادان و صاحب‌نظران این حوزه، با خواندن این کتاب به فهمی جدید از موقعیت بومیان و موقعیت‌های بومی دست یابند؛ فهمی که بتواند در پایه‌گذاری پارادایم‌های بومی تحقیق مفید باشد.

احمد نادری

الهام اکبری

بهار ۱۳۹۳

مقدمه‌ی نویسنده

از دیدگاه کسانی که استعمار شده‌اند، یعنی همین دیدگاهی که کتاب براساس آن و به نفع آن‌ها نوشته شده است، اصطلاح تحقیق ارتباطی پیچیده با امپریالیسم و استعمارگری اروپایی دارد. احتمالاً همین کلمه‌ی تحقیق، یکی از کلمات بسیار کثیف در دایره‌ی واژگان جهان بومی است. در بسیاری از بافت‌های بومی هنگامی که این کلمه به کار می‌رود، سکوت را می‌شکند، خاطره‌های ناخوشایند را به یاد می‌آورد و خنده‌ای از سرآگاهی و بی‌اعتمادی بر لب می‌نشانند. این کلمه چنان قدرت‌مند است که حتی بومی‌ها درباره‌ی آن شعری سرایند. چگونگی نمود تحقیقات علمی در حوزه‌های استعمار، همچنان یادآور تاریخی مستحکم برای بسیاری از استعمارزندگان جهان است. این تاریخ هنوز به عمیق‌ترین معنای انسانیت اهانت می‌کند. این‌که بدانیم کسی مجموعه‌های اجدادمان را با دانه‌های ارزن پر می‌کند تا توانایی ما را اندازه‌گیری و مقدار دانه‌های ارزن را با ظرفیت تفکرات ذهنی ما مقایسه کند، به معنای کیستی و چیستی ما اهانت می‌کند. این موضوع برای ما توهین‌آمیز است که محققان و متفکران غربی ادعا می‌کنند می‌توانند همه‌ی مسائل ممکن را درباره‌ی ما بدانند، [در حالی که] این دانستن برپایه‌ی رویارویی بسیار کمی است که آن‌ها با برخی از ما داشته‌اند. وحشت‌آور است که غرب می‌تواند مالکیت روش‌های دانستن ما، تصویرسازی‌های ما و چیزهایی را که خلق و تولید می‌کنیم بخواند و آن را ادعا کند و همان وقت کسانی را که این ایده‌ها را خلق کرده‌اند و توسعه داده‌اند، پس بزند و دیگر به آنان فرصت ندهد تا خالق فرهنگ ملت‌های خود باشند. خشم‌آور است که هنوز از همان رفتارهای قرن گذشته یا قرن‌ها پیش استفاده می‌کنند تا ادعاهای بومیان را از اعتبار بیندازند؛ ادعاهایی مانند ادعای وجود، ادعای زمین‌ها و قلمروهای آنان، حق خودمختاری و کاربرد زبان‌های بومی و شکل‌های دانش فرهنگی، منابع طبیعی آنان و شیوه‌های زندگی در چارچوب محیطشان.

شیوهی جمع‌آوری و طبقه‌بندی دانش درباره‌ی بومیان و سپس ارائه‌ی آن از راه‌های مختلف به غرب و پس از آن، بازگرداندن این دانش غربی‌شده به استعمارزدگان، خاطره‌ی جمعی از امپریالیسم را زنده نگه داشته است. ادوارد سعید این فرایند را گفتمانی غربی درباره‌ی دیگری می‌داند؛ گفتمانی که با نهادها، واژگان، پژوهش، تصویرسازی، اصول و حتی بوروکراسی استعماری و سبک‌های استعماری گوناگون حمایت می‌شود. براساس نظر سعید، ادامه‌ی این فرایند، تا حدودی ناشی از تبدلات پیوسته میان ایده‌پردازی پژوهش‌گرانه و تخیلی از شرق بوده است. او اعتقاد داشت که این ایده‌پردازی‌های پژوهش‌گرانه در حمایت نهاد‌های صنفی‌ای قرار دارند که درباره‌ی شرق نظراتی دارند. ایده‌پردازی‌ها به این دیدگاه‌ها مشروعیت می‌بخشند و آن‌ها را توصیف می‌کنند و این کار را از راه تدریس درباره‌ی شرق، تجزیه و تحلیل و سلطه بر آن انجام می‌دهند. در این راه‌کار، جست‌وجوی رسمی و پژوهش‌گرانه‌ی دانش و همچنین ایده‌پردازی‌های غیررسمی، تخیلی و داستان‌پردازانه درباره‌ی دیگری، با یک‌دیگر و با فعالیت تحقیقاتی درهم آمیخته می‌شوند.

در این کتاب، تحقیق معرکه‌ای مهم انگاشته می‌شود که در آن علائق و روش‌های دانستن و آگاهی از غرب با علائق و روش‌های مقاومت دیگری کشمکش دارند. در این مثال، دیگری با یک اسم و صورت و یک هویت خاص، یعنی بومیان، شکل گرفته است. رسم است در چارچوب رویکرد خاص علمی یا رشته‌محور درباره‌ی تحقیق بنویسند. با این حال، دشوار است که درباره‌ی روش‌شناسی تحقیق و بومیان، با هم و به یک میزان بحث کنیم اما تحلیلی از امپریالیسم نداشته باشیم و حواسمان نباشد که چگونه دانش به طور عمیق و پیچیده در لایه‌های متعدد عملکردهای امپریالیستی و استعماری نهفته است.

ممکن است بسیاری از محققان، دانش‌مندان و فعالان پروژه‌ها پروژه‌های تحقیقاتیشان را به نفع بشر یا در راستای خدمت به هدفی خاص، یعنی آزادی بخشی به جوامع ستم‌دیده، بدانند اما اعتقاد به این آرمان که خدمت به بشر در واقع نخستین نتیجه‌ی تحقیقات علمی است، به همان اندازه که بازتابی از آموزش‌های آکادمیک است، از ایدئولوژی مایه می‌گیرد. این آرمان چنان حتمی انگاشته شده است که بسیاری از محققان، به سادگی فکر می‌کنند که هنگام کار با دیگر جوامع، این آرمان را برآورده می‌کنند و نمایندگان طبیعی آن‌اند. بومیان در سراسر جهان داستان‌های متفاوتی برای گفتن دارند که نه تنها ماهیت انگاشته‌ی آن آرمان‌ها و رفتارهای برآمده از آن‌ها را زیر سؤال می‌برند، بلکه داستان دیگری روایت می‌کنند: یعنی تاریخ تحقیقات غربی از نگاه استعمارشدگان.

این *ضدداستان‌ها شکل‌های قدرت‌مندی از مقاومت‌اند که در جوامع مختلف بومی تکرار می‌شوند. البته اکثر بومیان و جوامع آنان، میان تحقیقات علمی یا درست و جمع‌آوری غیر حرفه‌ای اطلاعات، رویکردهای ژورنالیستی، فیلم‌سازی یا دیگر روش‌های کسب دانش بومی که قرن‌ها سرسری اتفاق افتاده‌اند فرقی نمی‌گذارند. همان‌طور که فوکو، فیلسوف فرانسوی، گفته است، حکایت‌ها و داستان‌هایی که جهان‌گردان روایت کرده‌اند، به اندازه‌ی جمع‌آوری نظام‌مند داده‌های علمی، در دانش غرب درباره‌ی خودش سهیم و مؤثر بوده است. از نظر برخی چشم‌اندازهای بومی، جمع‌آوری داده‌ها به دست دانش‌مندان نیز به اندازه‌ی جمع‌آوری داده‌ها به دست غیر حرفه‌ای‌ها تصادفی، تک‌بعدی و مخرب است. همچنین از این چشم‌اندازها، بین تحقیقات واقعی یا علمی و مشاهداتی که بیگانه‌های کنج‌کاو و جست‌وجوگر انجام می‌دهند، تفاوتی نیست.

این کتاب به اهمیت چشم‌انداز بومیان درباره‌ی تحقیق اعتراف می‌کند و بر آن است تا توضیح دهد که چگونه و چرا چنین چشم‌اندازهایی ایجاد شده‌اند. این کتاب را کسی نوشته که در جوامع بومی بزرگ شده است؛ یعنی جوامعی که در آن‌ها داستان‌های مربوط به تحقیق و به‌ویژه محققان (حاملان انسانی تحقیق) با داستان‌های مربوط به همه‌ی گونه‌های دیگر استعمار و بی‌عدالتی در هم آمیخته بود. این داستان‌ها عبرت‌آموز بودند، زیرا اهمیت داستانی که در روایت وجود داشت به اندازه‌ی اهمیت نمونه‌های زیربنایی نبود؛ نمونه‌هایی از پروتکل‌های فرهنگی‌ای که شکسته شده‌اند، ارزش‌هایی که باطل شده‌اند، آزمون‌های کوچکی که ناموفق بوده‌اند و افراد مهمی که نادیده گرفته شده‌اند. با این حال، خطر بزرگ‌تری وجود دارد و آن تجاوز سیاست‌هایی است که به آرامی وارد همه‌ی جنبه‌های زندگی ما می‌شوند. این سیاست‌ها از تحقیق مشروعیت به دست می‌آورند و اغلب با ایدئولوژی تقویت می‌شوند. قدرت یک پژوهش و تحقیق، در بازدید محققان از جوامع ما یا در کارهای میدانی آنان و همچنین پرسش‌های گستاخانه‌ای نبود که اغلب می‌پرسیدند. در واقع، بسیاری از محققان غیر بومی، همچنان مورد احترام و علاقه‌ی بسیاری از جوامعی‌اند که با آن‌ها زندگی کرده‌اند. در سطح متعارف، وقتی درباره‌ی تحقیق سخن گفته می‌شود، از یک سو به بی‌ارزشی مطلق آن برای ما (جهان بومی) اشاره می‌شود و از سوی دیگر، به کارایی مطلق آن برای کسانی که از آن به‌عنوان ابزار استفاده می‌کنند. تحقیق چیزهایی را به ما می‌گوید که از قبل می‌دانستیم، چیزهایی را پیشنهاد می‌کند که مؤثر نیستند و به‌علاوه، برای کسانی که از قبل شغلی داشتند، مشاغلی ایجاد می‌کند.

«ما کسانی هستیم که بیش از دیگر مردم جهان درباره‌مان تحقیق کرده‌اند». این عبارتی است که آن را بارها از زبان مردم جوامع بومی مختلف شنیده‌ام. فرقی نمی‌کند که این عبارت حقیقت دارد یا خیر. آن چه باید به آن توجهی جدی کنیم، احساس سنگینی و بدبینی بیان نشده‌ای است که این پیام درباره‌ی تحقیق به ما منتقل می‌کند.

این بدبینی باید به اندازه‌ای قدرت‌مند باشد که بتواند هر فرد بومی را که برای خود احترام قائل است از ارتباط با تحقیق بازدارد. بدیهی است که در این باره، بدبینی چندان قدرت‌مند نیست و این نکته من را به سمت انگیزه‌ی دیگری هدایت می‌کند که برای نوشتن درباره‌ی بومیان و تحقیقات بومی دارم. این کتاب می‌کوشد تا فقط با نقل دیگر باره یا با انتشار داستان‌های وحشتناک بومیان درباره‌ی تحقیق، کاری بیش‌تر از «واسازی» تحقیقات غربی انجام دهد. در چارچوب استعمارزدایی، واسازی بخشی از هدفی بسیار بزرگ‌تر است. تجزیه‌ی داستان و آشکارسازی متون زیربنایی و نیز بروز چیزهایی که اغلب به صورت شهودی از آن‌ها اطلاع داشته‌ایم، در بهبود شرایط جاری به افراد کمک نمی‌کند. این کار کلمه‌ها و شاید نگرشی را که تجربه‌های خاصی را توضیح می‌دهد، فراهم می‌کند، اما هیچ‌کس را از مرگ باز نمی‌دارد. دومین بخش کتاب، با در نظرگیری چنین مفهومی از واقعیت نوشته شده است. در حالی که جوامع بومی کاملاً حق دارند نگران از دست دادن دانش فکری و فرهنگی خود باشند و تلاش کنند از راه بستن عهد و پیمان در زمینه‌ی چنین موضوعاتی به توجه و حمایت بین‌المللی دست یابند، بسیاری از جوامع بومی همچنان در شرایط سیاسی و اجتماعی‌ای زندگی می‌کنند که باعث ادامه‌ی وضعیت حاد فقر و بیماری‌های مزمن و فرصت‌های ناچیز آموزشی است. ممکن است کودکان خود را به زور از زیر مراقبت آن‌ها درآورند، آنان را به فرزندپذیری بپذیرند یا به مؤسسه‌های خاصی بسپارند. ممکن است بزرگ‌سالان به همان اندازه که کودکان به چسب اعتماد دارند، به الکل معتاد باشند. آنان ممکن است در روابط ویران‌گری زندگی کنند که بر اساس شرایط مادی مملو از فقر آنان ایجاد شده، شکل گرفته و به دست رژیم‌های سیاسی سرکوب‌گر سازمان‌دهی شده است. در عین حال که این‌گونه زندگی می‌کنند، پیوسته به آنان پیام‌هایی می‌دهند درباره‌ی این که آن‌ها بی‌ارزش، تنبل، وابسته و بدون ویژگی‌های انسانی متعالی‌اند. این مسأله به همان اندازه که درباره‌ی جوامع بومی در کشورهای در حال توسعه صادق است، درباره‌ی جوامع بومی در ملل جهان اول نیز صدق می‌کند. در چارچوب این نوع واقعیت‌های اجتماعی، ممکن است مسائل

امپریالیسم و تأثیرات استعمار فقط مباحثی آکادمیک به نظر برسند، زیرا [در این شرایط] این‌که از نظر جسمی زنده باشند، در اولویت قرار دارد. مشکل این است که تلاش پیوسته‌ی حکومت‌ها، دولت‌ها، جوامع و نهادها در انکار شکل‌گیری تاریخی این اوضاع، هم‌زمان ادعای ما را درباره‌ی انسان بودن و داشتن تاریخ و احساس امید رد می‌کند. تسلیم شدن به این معناست که خود را به طور کامل از دست بدهیم و سربسته با همه‌ی چیزهایی که درباره‌ی ما گفته‌اند، موافقت کنیم. مقاومت کردن نیز یعنی در حاشیه بمانیم، آن‌چه را که بوده‌ایم، بازیایم و خود را بازسازی کنیم. گذشته (داستان‌های محلی و جهانی ما) و حال (جوامع، فرهنگ‌ها، زبان‌ها و عملکردهای اجتماعی ما) هر دو می‌توانند حاشیه‌نشینی باشند؛ اما به عرصه‌ی مقاومت و امید نیز تبدیل شده‌اند.

از دل این عرصه‌هاست که تعداد فزاینده‌ای از دانش‌مندان و محققان بومی به مسائل اجتماعی در چارچوب گسترده‌تر خودمختاری، استعمارزدایی و عدالت اجتماعی پرداخته‌اند. این جامعه‌ی بین‌المللی در حال شکوفایی که متشکل از پژوهش‌گران و محققان بومی است به طور گسترده‌تری درباره‌ی تحقیقات بومی، پروتکل‌های تحقیقاتی بومی و روش‌شناسی بومی صحبت می‌کند. اعضای آن آشکارا خود را در جایگاه محققان بومی قرار داده‌اند؛ محققانی که در تحقیق خود، از دیدگاه آکادمیک، از رویکردهای انتقادی و اغلب فمینیستی آگاه‌اند و از نظر سیاسی، در بافت‌های خاص بومی، تاریخ، تلاش‌ها و آرمان‌هایشان جای دارند. بسیاری از جوامع و سازمان‌های بومی سیاست‌هایی برای تحقیق تبیین کرده‌اند و درباره‌ی مسائل مرتبط با مدیریت فعالیت‌های تحقیقاتی و دانشی گفت‌وگو می‌کنند که از تحقیقات به دست می‌آیند. همچنین خط‌مشی‌های اخلاقی و اسنادی برای بحث‌ها ایجاد کرده‌اند. بخش دوم این کتاب به برخی از مسائلی می‌پردازد که هم‌اکنون در میان جوامع بومی مورد بحث است و به اولویت‌ها و مشکلات خودمان مربوط می‌شوند. این اولویت‌ها اغلب در جست‌وجوی درک روش‌هایی‌اند تا به کمک آن‌ها سوال بپرسیم و در انتظار پاسخ باشیم (در چارچوب بافتی که در آن باید مقاومت در مقابل شکل‌های جدید استعمار ایجاد شود و افزایش یابد). به عبارت دیگر، تحقیق فعالیت آکادمیک معصومانه و دور از دسترس نیست؛ بلکه فعالیتی است که در معرض خطراتی است و در مجموعه‌ای از شرایط سیاسی و اجتماعی رخ می‌دهد.

شاید این کتاب در میان افراد و جوامعی که امر تحقیق را بی‌ارزش می‌دانند، فقط کمکی به اندیشه‌های کلی محققان علوم اجتماعی درباره‌ی روش‌شناسی‌ها و رویکردهای تحقیق انگاشته شود،

اما این کتاب برای این منظور نوشته نشده است، بلکه به گونه‌ی مشخصی خطاب به محققانی است که با جوامعی و برای جوامعی کار می‌کنند که خود را بومی می‌دانند. تعداد زیادی از این محققان خود را بومی معرفی می‌کنند؛ اگرچه بیش‌ترشان در آکادمی‌های غربی و روش‌شناسی‌های خاص و قانون‌مند آموزش دیده‌اند. بسیاری از محققان بومی تلاش کرده‌اند تا به جدایی آشکاری بپردازند که میان نیاز به تحقیق و واقعیاتی وجود دارد که خود و دیگر جوامع بومی با آن‌ها برخورد می‌کنند. مسائل اخلاقی، فرهنگی، سیاسی و شخصی‌ای هستند که می‌توانند سبب بروز مشکلات خاصی برای محققان بومی شوند؛ کسانی که از یک‌سو در جوامع خودشان تا حدی به‌عنوان یک خودی کار می‌کنند و اغلب برای همین هدف به کار گرفته می‌شوند و از سوی دیگر، به دلیل تحصیلات غربیشان یا این‌که ممکن است کارشان فراتر از مرزهای طایفه، قبیله، زبان، سن و جنسیت برود، تا حدی به‌عنوان بیگانه دانسته می‌شوند. همچنین آنان در پروژه‌های تحقیقاتی یا مؤسسه‌های پژوهشی، در جایگاه اعضای درون‌الگویی خاص یا مدلی تحقیقاتی کار می‌کنند؛ ولی از آن‌جا که اغلب در حاشیه قرار می‌گیرند و نماینده‌ی یک اقلیت یا گروه رقیب در نظر گرفته می‌شوند، خارجی به حساب می‌آیند. پاتریشیا هیل کولینز به «خارجی‌هایی که در درون جایگاه تحقیق قرار دارند» اشاره می‌کند. گاهی وقت‌ها در جامعه و در میدان یا در نشست‌های تحقیقاتی این‌گونه به نظر می‌رسد که تحقیق، موضوعی درون به بیرون یا بیرون به درون است. با این حال، اغلب فکرمی‌کنم که تحقیق بومی به اندازه‌ای که به نظر می‌رسد، ساده یا پیچیده نیست. اگر بخواهم به دانش‌جویان یا محققانی که به آنان آموزش می‌دهم، پیامی همیشگی بدهم، باید بگویم که تحقیق بومی فعالیتی محقر و تحقیرکننده است.

جوامع بومی و نهادهایی که محققان بومی را به کار می‌گیرند، از آنان انتظار دارند که تحلیلی تاریخی و انتقادی از نقش تحقیق در جهان بومی داشته باشند. معمولاً این تحلیل به‌طور طبیعی و در خارج از دانشگاه به دست آمده است. با وجود ادبیات گسترده درباره‌ی زندگی و عادت‌های بومیان، متون انتقادی بسیار کمی درباره‌ی آن دسته از روش‌شناسی‌های تحقیقاتی وجود دارد که در آن‌ها به کلمه‌ی بومی یا مترادف‌های آن اشاره شده است. نقدهایی که پژوهش‌گران فینینست، نظریه‌پردازان انتقادی، پژوهش‌گران سیاه‌پوست و آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار نوشته‌اند، روش‌هایی برای بحث درباره‌ی دانش و ساخت اجتماعی آن و روش‌شناسی‌ها و سیاست‌های تحقیقاتی فراهم کرده است.

اما واژگانی که برای محققان بومی به کار می‌روند، وارد متون شده‌اند و با نگرش‌های جهانی خودمان خوانده می‌شوند. امیدوارم مطالب این کتاب زمینه‌ای برای گفت‌وگوهای بیش‌تر در چارچوبی به نفع حضور بومیان باشد و از واژگان استعمار، استعمارزدایی، خودمختاری استفاده کند و حضور وجود پیوسته‌ی ما را تایید کند. بنابراین، این کتاب کتابی فنی درباره‌ی تحقیق و برای کسانی نیست که به زبان تحقیق سخن می‌گویند؛ بلکه کتابی است که تحقیق را در بافت تاریخی و سیاسی و فرهنگی بزرگ‌تری قرار می‌دهد و سپس به بررسی ماهیت انتقادی تحقیق در چارچوب آن عناصر فعال می‌پردازد.

واژه‌ی بومی مناقشه‌برانگیز است؛ به این دلیل که بسیاری از جوامع جدا از هم را که تجربه‌های امپریالیستی بسیار متفاوتی دارند در یک گروه جمع می‌کند. برخی دیگر از این واژگان گروهی عبارت‌اند از *مردم اولیه، *مردم اصیل، *ملت‌های اولیه، *مردم سرزمین، *ساکنان اولیه و مردم جهان چهارم^۱. برخی گروه‌ها عناوینی را ترجیح می‌دهند که ما را به زمین مادری و به روابط معنوی با معانی عمیق مرتبط می‌کنند. هرچند در این جا جهان‌بینی‌های قدرت‌مندی را انکار نمی‌کنم که در چارچوب فرهنگی من و همچنین چارچوب‌های دیگر در این اصطلاحات تجسم شده‌اند، اما در این جا از آن‌ها استفاده نخواهم کرد. یکی از پدیده‌های اخیر که تا حدودی چنین موقعیتی را توضیح می‌دهد شگفت‌زدگی غرب از معانی معنوی عصر جدید است که نظام عقیدت‌یمان را البته برای بررسی و سوءاستفاده‌ی بیش‌تر در دسترس قرار می‌دهد. در برخی بافت‌ها، از جمله استرالیا و آمریکای شمالی، واژه‌ی بومی روشی برای دربرگیری تعداد زیادی از جوامع مختلف و گروه‌های زبانی و ملت‌هایی است که هر یک هویت خاص خود را در دست‌بندی جداگانه‌ای دارند. در بافت‌های دیگر، از جمله نیوزیلند، اصطلاحات مائوری^۲ یا تانگاتا وونوئا^۳ بسیار بیش‌تر از کلمه‌ی جهانی بومی به کار می‌روند و در عین حال کلمه‌های مختلف قبیله‌ای و اصیل نیز برای جداسازی این گروه‌ها به کار می‌روند. اگرچه کلمه‌ی مائوری اصطلاحی بومی است، اما تعریف‌کننده‌ی رابطه‌ی استعماری بین مائوری و پاکها^۴ (جمعیت مقیم غیر بومی) است. بسیاری از جوامع بومی جهان، از قبل [از استعمار] اصطلاحاتی داشته‌اند که خود را با آن‌ها می‌نامند. همچنین اصطلاحاتی وجود دارند که جوامع بومی با آن‌ها شناخته می‌شوند.

First Peoples
Native Peoples
First Nations
People of
the Land
Aboriginals

1. Fourth World Peoples
2. Maori
3. Tangata whenua
4. Pakeha

شاید این اصطلاحات در ابتدا اهانت آمیز بوده‌اند و استعمارگران به کار می‌برده‌اند، اما پس از آن به عنوان علامت‌هایی وزین که مشخصه‌ی هویت اعتراض و مخالفت بودند جنبه‌ی سیاسی به خود گرفتند. برای مثال، کاربرد اصطلاح *استرالیایی سیاه* از طرف فعالان سیاسی بومی. در داخل این طبقه‌بندی‌هایی که برای توصیف یا تعیین نام‌ها به کار می‌روند، اصطلاحات دیگری وجود دارند که لایه‌های مختلف روابط و معانی را در داخل گروه‌های مختلف و بینشان شرح می‌دهند. برخی از این اصطلاحات درباره‌ی نظام طبقه‌بندی در چارچوب بافت استعماری محلی‌اند، برخی دیگر درباره‌ی رابطه‌ی قبلی با گروه‌هایی‌اند که اکنون قلمروهایشان در دولت‌های مختلف پراکنده است.

* افراد بومی اصطلاحی نسبتاً جدید است که در دهه‌ی ۱۹۷۰، عمدتاً از کشمکش‌های جنبش سرخ‌پوستان آمریکایی (AIM)^۱ و جنبش برادری سرخ‌پوستان کانادایی^۲ سرچشمه گرفت. این اصطلاح، تجربه‌ها و مسائل و تلاش‌های برخی استعمارشدگان جهان را بین‌المللی می‌کند.^۳ فعالان بومی کاربرد جمع را در عبارت *بومیان*، به علت حق افراد در خودمختاری می‌دانند. همچنین جمع بودن آن نشان می‌دهد که تفاوت‌هایی واقعی بین بومیان مختلف وجود دارد.^۴ این اصطلاح به استعمارشدگان امکان می‌دهد تا صداهای گروه‌هایشان در عرصه‌های بین‌المللی به گونه‌ای راهبردی شنیده شود. همچنین به منزله‌ی چتری است که افراد و جوامع را توانا می‌سازد تا گرد هم آیند و از تجربه‌ها و بافت‌های استعماری خود فراتر روند تا به طور گروهی یاد بگیرند که برای خودمختاری در عرصه‌های جهانی و محلی، طرح‌ریزی و سازمان‌دهی و تلاش کنند. بنابراین، جمعیت‌های بومی جهان به شبکه‌ای از افراد مختلف تعلق دارند. آنان، در مقام افرادی که به دست جامعه‌ای استعمارگر که شکل و کیفیت زندگی آنان را تعیین می‌کند و بر آنان مسلط است، تجربه‌های مشترکی دارند. حتی هنگامی که رسماً خود را بیرون کشیده‌اند، زمین و فرهنگشان استعمار شده است و از حق حاکمیت محروم شده‌اند، همان‌طور که ویلمر^۳ اظهار می‌دارد «بومیان بیان‌گر کار ناتمام استعمارزدایی‌اند».^۴ البته گاهی کلمه‌ی *بومی* به گونه‌ای استفاده می‌شود که کاملاً با تعریف‌هایی که شرح داده شد متضاد است، اما معنای مشروعی برای خود کلمه انگاشته می‌شود. برای مثال، این کلمه برای توصیف یا توضیح تمایز سنت‌های ادبی یا فنیستی استعماری به کار می‌رود. نسل‌های بعدی مهاجرانی که در یک سرزمین مقیم شده‌اند نیز با رویکردی سیاسی از این واژه استفاده می‌کنند

1. American Indian Movement

2. Canadian Indian Brotherhood

3. Wilmer

تا به دلیل شغلشان و اقامت چندین نسلشان در آن سرزمین یا فقط به علت تولد در آن مکان، بتوانند ادعای هویت بومی کنند؛ اگرچه آنان در جلسه‌های بومیان حاضر نمی‌شوند و در حمایت از خودمختاری کسانی که اجدادشان زمانی صاحب سرزمین بودند و سپس آنان سرزمین را شکار کردند و در آن اقامت گزیدند، هیچ‌گونه اتحادی تشکیل نمی‌دهند. همچنین آنان در جایگاه جامعه، تلاش فعالانه‌ای انجام نمی‌دهند تا زبان‌ها، دانش و فرهنگ بومی زنده بماند. وطن‌زبانی و فرهنگی آنان جای دیگری است. وفاداری فرهنگی آن‌ها نیز به مکان دیگری است. قدرتشان و امتیازها و تاریخشان همگی در میراث استعمارگری آنان قرار دارد.

بخشی از پروژه‌ی این کتاب عبارت است از *از اول تحقیق کردن*؛ درست مانند سنت‌های *از اول نوشتن* یا *از اول صحبت کردن*^۱. از اول تحقیق کردن و ویژگی بخش بزرگی از ادبیات پسااستعماری یا ضداستعماری است. این عبارت دربردارنده‌ی *فهم/استعمارگر و بازیابی خودمان*، تحلیل استعمار و تلاش برای خودمختاری است. تحقیق یکی از روش‌هایی است که در آن، ماهیت زیربنایی امپریالیسم و استعمار سروسامان می‌یابد و برآورده می‌شود. سروسامان یافتن آن از راه قانون رسمی رشته‌های پژوهشی و پارادایم‌های علمی و نهادهای حمایت‌کننده (مانند دولت) صورت می‌گیرد. تحقق آن در بازنمودهای بی‌شمار و ساخت‌های ایدئولوژیکی صورت می‌گیرد که از دیگری در آثار پژوهشی و مشهور و همچنین در اصولی که به انتخاب این ساخت‌ها و قرارگیری آن‌ها در بافت‌های جدید، مانند رسانه، تاریخ‌های رسمی و برنامه‌های درسی مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها، کمک می‌کند. آشیش ناندی^۳ اعتقاد دارد ساختارهای استعمار دربردارنده‌ی قوانینی هستند که رویارویی‌های استعماری با آن‌ها برقرار و مدیریت می‌شوند. روش‌های مختلف وقوع و مدیریت این رویارویی‌ها عبارت است از نمودهای مختلف قانون‌های زیربنایی‌ای که به معنای عام کلمه، تعیین می‌کنند چه چیزی ممکن و چه چیزی غیرممکن است. در این معنا، تحقیق رویارویی بین غرب و دیگری است. اطلاعات ما درباره‌ی یک طرف این برخوردها بسیار بیش‌تر از طرف دیگر است. این کتاب تا حدودی گزارشی است درباره‌ی دیدگاه‌هایی که طرف دیگر به آن اعتقاد دارد و آن‌ها را تدوین کرده است. بخش اول کتاب به بررسی و یافتن موضوعات مختلف درباره‌ی امپریالیسم و تحقیق و دانش می‌پردازد. آن‌ها را می‌توان روایتی درباره‌ی تاریخ تحقیق و بومیان در نظر گرفت، اما بسیار معقول‌تر است که آن‌ها را مجموعه‌ای از مقاله‌های مشابه و دارای اشتراک پیرامون موضوعی خاص در نظر بگیریم.

1. Researching back
2. Talking back
3. Ashis Nandy

یکی از مسائل مورد بررسی به چگونگی نهادینه‌سازی تحقیق در مستعمره‌ها می‌پردازد. این امر نه تنها از راه رشته‌های دانشگاهی، بلکه از راه جوامع آگاه و علمی و شبکه‌های پژوهشی صورت گرفته است. جابه‌جایی و کوچ دادن مؤسسه‌های تحقیقاتی، از جمله دانشگاه‌ها، از مراکز امپراتوری اروپا سبب شد تا علائق علمی محلی در نظام استعماری سازمان‌دهی شود. بسیاری از نخستین محققان محلی آموزش رسمی ندیده بودند، بلکه محققان و ماجراجویانی بودند که آن را برای سرگرمی و از روی علاقه انجام می‌دادند. اهمیت روایت‌های جهان‌گردان و ماجراجویی ماجراجویان این است که آن‌ها دیگری را به مخاطبان عمومی در اروپا معرفی کردند و سبب تثبیت آن [مفهوم] در حوزه‌ی تفکرات فرهنگی شدند. تصاویر رئیس [قبیله] آدم‌خوار، سرخ‌پوستان، دکتر جادوگر، سرتاتوشده‌ی چروک و نیز داستان‌هایی که از توحش و بدویت آنان می‌گفتند، علاقه‌ی بیش‌ترو بنابرین، فرصت‌های بیش‌تری برای معرفی دوباره‌ی دیگری ایجاد کرد.

بیش‌تر داستان‌های جهان‌گردان، تجربه‌ها و مشاهدات سفیدپوستانی بودند که تعاملات آنان با جوامع یا بومیان پیرامون نظریه‌های فرهنگی‌شان درباره‌ی جنسیت شکل گرفته بود. برای مثال، مشاهداتی که در رابطه با زنان بومی صورت گرفت، با نظریه‌هایی مربوط به نقش زنان در جوامع اروپایی تشدید شد که بر اساس مفاهیم غربی فرهنگ، مذهب، نژاد و طبقه استوار بودند. مذاکرات درباره‌ی معاهده‌ها و تجارت را باید با مردان بومی انجام می‌دادند. زنان بومی خارج از چنین رویارویی‌های جدی‌ای قرار داشتند. همان‌گونه که می^۱ در اثر تصویر افسانه‌ای استعمارشدگان^۲ بیان کرده است، کاربرد اصطلاحات جانورشناختی برای توصیف مردم ابتدایی، یکی از شکل‌های انسانیت‌زدایی بود.^۳ این تصاویر تقریباً ماندگار شده‌اند و در بحث‌های درباره‌ی زنان بومی، عمیقاً جای خود را باز کرده‌اند. یک زن بومی کانادایی از ملت‌های اولیه به نام لی ماراکل^۳ می‌گوید: چند وقت یک‌بار در روزنامه درباره‌ی مرگ یا قتل مردی بومی و در همان روزنامه درباره‌ی قربانیان بومی مؤنث مطالبی می‌خوانیم که به گونه‌ای نوشته شده‌اند که انگار ما گونه‌هایی از حیوان‌ها و غیرانسان ایم: یک اسب مؤنث، یک بومی مؤنث؛ اما همه‌ی افراد دیگر، یک مرد یا یک زن نامیده می‌شوند.^۳ در منطقه‌ی اقیانوس آرام، نویسندگان زن مائوری،

1. Memmi

2. Mythical Portrait of the Colonized

3. Lee Maracle

پاتریشیا جانستون^۱ و لئون پیهاما^۲، به توصیف جوزف بنکس^۳ از زنان جوان مائوری اشاره می‌کنند. بنکس آنان را چوشتی^۴ گروه‌مادیان‌های رام‌نشده توصیف می‌کند. همچنین در استرالیا، زنان بومی درباره‌ی تاریخ شکار، تجاوز و سپس قتلشان به شیوه‌ی حیوانات می‌گویند. داستان‌های جهان‌گردان پوشش گسترده‌ای داشت. انتشار آن‌ها در مطبوعات رایج، در خطابه‌ها، بروشورهای مسافرتی که برای مهاجران تبلیغ می‌کردند و از راه گفتمان شفاهی صورت می‌گرفت. این داستان‌ها برای افراد کنج‌کاو، سربازان، خیال‌پردازان، مبلغان، جنگ‌جویان جنگ‌های صلیبی، ماجراجویان، کارفرمایان، کارمندان دولت و محققان روشن‌فکر جذاب بود. آن‌ها همچنین برای مظلومان و فقیران و کسانی جذابیت داشتند که در جوامع امپریالیستی خودشان امکان زندگی نداشتند و ترجیح می‌دادند تا مهاجرت کنند و در جای دیگری زندگی کنند. عده‌ی دیگری نیز که قدرتی نداشتند، با کشتی به مستعمره‌ها فرستاده شدند که آخرین زندانشان بود. سرانجام، همه‌ی آنان وارثان امپریالیسم بودند که گفتمان‌های نژاد، جنسیت، قوانین قدرت و سیاست‌های استعمار را به خوبی یاد گرفته بودند و به این ترتیب به استعمارگران تبدیل شدند.

بخش دوم کتاب رویکردها و روش‌شناسی‌های مختلفی را بررسی می‌کند که اطمینان می‌دهند تحقیق بر روی بومیان می‌تواند محترمانه‌تر، اخلاقی‌تر، مهرورزانه‌تر و مفیدتر باشد. به فصل‌های بخش دوم نباید به چشم راهنما نگریست، بلکه باید آن‌ها را مجموعه‌ای از گزارش‌ها و خط‌مشی‌هایی در نظر گرفت که دامنه‌ی گسترده‌ی مسائل تحقیقاتی را ترسیم می‌کنند. فنیسیسم و کاربرد رویکردهای انتقادی‌تر در تحقیق، تاثیر زیادی بر علوم اجتماعی داشته‌اند. فضاهای مهمی در داخل آکادمی‌ها و در برخی رشته‌ها گشوده شده‌اند تا به طور خلاصانه‌تری درباره‌ی تحقیق بر روی گروه‌ها و جوامع خاص، مانند زنان، کسانی که از نظر اقتصادی ستم دیده‌اند، اقلیت‌های نژادی و بومیان، بحث شود. این بحث‌ها به همان میزان که از رویارویی با مشکلات در تحقیق عملی (با افرادی که واقعی و زنده‌اند و نفس می‌کشند و فکر می‌کنند) تاثیر گرفته‌اند، از سیاست‌های گروه‌هایی خارج از حوزه‌ی آکادمی نیز تاثیر پذیرفته‌اند. جوامع و فعالان بومی آشکارا جامعه‌ی تحقیقاتی را در مسائلی همچون عملکردها و گرایش‌های نژادپرستانه و فرضیات برتری نژادی و تحقیقات استثمارکننده به چالش کشیده‌اند و زنگ‌های خطر را به صدا درآورده‌اند؛

1. Patricia Johnstin

2. Leonie Pihama

3. Joseph Banks

تا جایی که می‌گویند دیگر تحقیق روی جوامع بومی را نمی‌توان به گونه‌ای انجام داد که در آن، دیدگاه‌ها و زندگی آنان منظور نگردد و اهمیتی نداشته باشد.

در بافت‌های بومی معاصر، تعدادی مسأله‌ی تحقیقاتی مهم وجود دارد که همچنان درباره‌ی آن‌ها به دقت بحث می‌شود. این مسائل را می‌توان در پرسش‌های مهمی خلاصه کرد که غالباً جوامع و فعالان بومی به شیوه‌های مختلف می‌پرسند؛ پرسش‌هایی مانند: این تحقیق، تحقیق چه کسی است؟ چه کسی مالک آن است؟ برای منافع چه کسی است؟ چه کسی از آن سود می‌برد؟ چه کسی پرسش‌های آن را طراحی و دامنه‌ی آن را مشخص کرده است؟ چه کسی آن را انجام خواهد داد؟ چه کسی آن را خواهد نوشت؟ نتیجه‌هایش چگونه انتشار خواهند یافت؟^{۱۵} در حالی که محققان زیادی هستند که می‌توانند به چنین پرسش‌هایی به طور کامل بپردازند، تعداد بیش‌تری از محققان نمی‌توانند به آن‌ها پاسخ دهند یا به آن نگاهی بدبینانه دارند و گمان می‌کنند که این پرسش‌ها فقط برای آزمون صحت سیاسی است. آن‌چه ممکن است عده‌ی بسیاری را شگفت‌زده کند، این است که شاید پاسخی که درست و مطلوب به نظر می‌رسد، همچنان ناصحیح دانسته شود. این پرسش‌ها، فقط بخشی از مجموعه‌ی بزرگ‌تری از داوری‌ها بر پایه‌ی معیارهایی است که محقق نمی‌تواند برای آن آمادگی داشته باشد؛ از جمله: آیا روح او پاک است؟ آیا قلب مهربانی دارد؟ چه چیزهای دیگری را با خود همراه دارد؟ آیا برای ما مفید است؟ آیا آن‌ها اصلاً می‌توانند کاری انجام دهند؟

برای محققان بومی که در تلاش‌اند تا در داخل بافت‌های بومی کار کنند، چارچوب مسائل به گونه‌ی دیگری است. اگر از خود بومیان باشند، با معیارهای درونی قضاوت می‌شوند؛ یعنی با زمینه‌ی خانوادگی، موقعیت، سیاست، سن، جنسیت، مذهب و نیز توانایی فنی‌ای که در آن‌ها مشاهده شده است. نکته‌ی ناامیدکننده‌ی برخی محققان بومی این است که حتی هنگام دسترسی جوامع به محقق بومی، آنان محقق غیربومی را ترجیح می‌دهند. دلایل بسیاری برای این مسأله وجود دارد. گاهی علت می‌تواند این باشد که آنان اعتقاد بسیاری دارند که بومیان هیچ‌گاه نمی‌توانند به اندازه‌ی کافی خوب باشند یا این‌که محققان بومی می‌توانند اسرار آنان را در جوامع خودشان فاش کنند یا این‌که ممکن است محقق یک مأموریت پنهانی داشته باشد. به دلایلی کاملاً پذیرفتنی، محقق بومی ممکن است بهترین شخص برای تحقیق نباشد یا ممکن است به دلیل آن‌که اعتبار کافی ندارد طرد شود. نکته‌ی مهم این است که محققان بومی، در داخل مجموعه‌ای از عناصر فعال درونی کار می‌کنند و پرداختن به این مسائل نیازمند حساسیت فراوان،

مهارت، بلوغ، تجربه و دانش چشم‌گیری است. معلمان و ناظران غیربومی اغلب آمادگی ندارند تا در این زمینه‌ها به محققان بومی کمک کنند و تعداد معلمان بومی که یادگیری در عمل را به دانش‌جویان آموزش دهند، بسیار کم است. آنان اغلب در این فرایند آسیب می‌بینند و شکست می‌خورند. وقوع چنین حالتی، اغلب از زبان محققان بومی به سوختن و از یاد آمدن تعبیر می‌شود. بخش دوم کتاب، روش‌هایی برای اندیشیدن درباره‌ی چنین مسائلی فراهم می‌آورد.

برای نوشتن کتابی که بر موضوع تحقیق متمرکز است، تجربه‌ها و اندیشه‌های زیادی گرد آورده‌ام؛ هم درباره‌ی مسائل بومیان و هم مسائل تحقیقاتی. آشنایی من با موزه به دوران کودکی‌ام برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که به پدرم که انسان‌شناسی مائوری بود کمک می‌کردم تا تحقیقاتش را در اتاق‌های پشتی موزه‌ی یادبود جنگ اوکلند^۱ و دیگر موزه‌های ایالات متحد دنبال کند. واقعا نمی‌توانم به خاطر بیاورم که چگونه به او کمک می‌کردم، زیرا آن‌چه بیش‌تر و قدرت‌مندتر در ذهنم جای گرفته است، قائم‌باشک‌بازی در قفسه‌ها و راه‌روهاست. با این حال، به صورت زنده‌ای به خاطر می‌آورم هنگامی که به خانه بازمی‌گشتیم، مادرم حتما مراسم آب‌پاشی را بر روی ما انجام می‌داد؛ مراسمی که برای تطهیر و پاکیزگی ما بود. مادر بزرگم از این‌که من در موزه بودم واهمه‌ای نداشت؛ ولی می‌دانم که بسیاری از مائوری‌ها از این موضوع می‌ترسیدند که چه چیزی در کمدها قرار دارد یا این‌که استخوان‌ها و اجداد چه کسانی در آن قفسه‌ها زندانی‌اند. بعدها از نخستین شغلی که دستمزد گرفتم، کمک‌کار موزه‌ی پیبادی^۲ در سالم^۳ در ماساچوست بود. هنگامی که نیاز بود، به پدرم در عکاسی از تیشه‌های زیبا تراشیده‌شده‌ای کمک کنم که کشتی‌های شرکت هند شرقی آن‌ها را از اقیانوس آرام به سلامت آورده بودند. شغلی که برایش دستمزد می‌گرفتم، کار در زیرزمین موزه بود. در آن‌جا عناوینی را تایپ می‌کردم که باید روی سفرنامه‌های کشتی‌هایی قرار می‌گرفت که در طول انقلاب آمریکا از نیوانگلند آمده بودند. چیزی که بسیار برایم کنایه‌آمیز بود، این بود که من آن‌جا حضور داشتم؛ یعنی یک مائوری شانزده ساله، در زیرزمین موزه‌ای در سالم ماساچوست. روی چیزهایی کار می‌کردم که به انقلاب آمریکا مربوط می‌شد و هیچ‌کدام از آن‌ها برایم تازگی نداشت؛ وجود من از قبل، سرشار بود از تاریخ بریتانیا و اروپا و آمریکا.

1. Auckland War Memorial Museum

2. Peabody Museum

3. Salem

پس می‌توان گفت که در جهانی بزرگ شدم که در آن علم و عقاید و عملکردهای بومی خودمان در کنار هم وجود داشتند. من انسان‌شناس نشدم. اگرچه بسیاری از نویسندگان بومی، انسان‌شناسی را نماینده‌ی همه‌ی چیزهای بد مربوط به تحقیق می‌دانند، من قصد ندارم رشته‌ای را از رشته‌های دیگر جدا کنم و آن را معرف چیزهایی بدانم که تحقیق برسر مردم بومی آورده است. من اعتقاد دارم که رشته‌های غربی، در شالوده‌شان به همان اندازه که به امپریالیسم گره خورده‌اند، به یک‌دیگرنیز مرتبط‌اند. برخی از این رشته‌ها، از جمله انسان‌شناسی، مطالعه‌ی ما را به علم خودشان تبدیل کرده‌اند، برخی دیگر [از این رشته‌ها] نیز در عملکردهای امپریالیستی به شیوه‌هایی به کار گرفته شدند که کم‌تر مستقیم و بیش‌تر مخرب بودند. زمینه‌ی آکادمیک من آموزش و پرورش است و در این زمینه تاریخچه‌ای غنی از تحقیقات وجود دارد؛ تحقیقاتی که تلاش دارند به نظریه‌هایی درباره‌ی بومیان مشروعیت ببخشند که انسانیت‌زدا و خصومت‌آمیزاند. بحث‌هایی که پیرامون مفهوم هوش و رشته یا عواملی صورت می‌گیرند که در پیش‌رفت سهیم‌اند، بیش‌تر وابسته به مفاهیم مربوط به دیگری است. سازمان‌دهی دانش مدرسه و برنامه‌های آموزشی پنهان و بازنمایی تفاوت در متون و عملکردهای مدرسه، همگی در بردارنده‌ی گفتمان‌هایی‌اند که نیازمندی‌های جدی‌ای برای دانش‌آموزان بومی و نیز دیگر گروه‌های اقلیت نژادی دارند.

حرفه‌ی من در تحقیقات، در زمینه‌ی سلامت آغاز شد. در آن هنگام، به همراه تیمی از پزشکان دستگاه تنفس، پزشکان کودکان، متخصصان واگیرشناسی و روان‌شناسان کار می‌کردم که قصد داشتند به روش‌های کنترل آسم در کودکان به دست خانواده‌ی آنان پی ببرند. در جایگاه هماهنگ‌کننده‌ی این پروژه، مجبور بودم بسیار سریع یاد بگیرم که چگونه در بحث‌های مربوط به موضوع‌های متنوع شرکت کنم، چگونه با برخی سیستم‌های بسیار جدی دیوان‌سالاری، از جمله بخش‌های بیمارستان و کلینیک‌های اورژانس، تماس بگیرم و این‌که چگونه درباره‌ی تحقیق با مخاطبان مختلف، از پزشکان گرفته تا خانواده‌هایی که در گفت‌وگو به زبان انگلیسی چندان توانا نبودند، صحبت کنم. تفکر درباره‌ی معانی چیزها و چرایی روی داد وقایع و روش‌های مختلف درک جهان، چالشی برایم ایجاد می‌کرد که از آن لذت می‌بردم. همچنین از مصاحبه با افراد و حتی بیش از آن، از تحلیل پاسخ‌های آن‌ها لذت می‌بردم. در همان حالی که از کار خود لذت می‌بردم، متوجه شدم که کاری که برای من رضایت‌بخش‌تر است، تلاش برای توجه عمیق به هر مشکل، کار با داده‌ها و نتیجه‌گیری درباره‌ی آن با مطالعات خودم است. با این حال،

متوجه شدم هیچ‌گاه در ادبیات پژوهشی، آموزش‌هایی که دیده‌ام و یا در کار پژوهش‌گرانی که با آن‌ها کار می‌کنم، به موضوعات خاصی که در مقام یک محقق بومی با آن‌ها روبه‌رو می‌شدم، اشاره‌ای نشده است. بعدها درگیر تحقیقاتی در دیگر پروژه‌ها شدم؛ از جمله در زمینه‌ی آموزش و پرورش، ارزیابی، تحقیقات قبیله‌ای و پروژه‌های اجتماع‌محور. پس شروع به تدریس درباره‌ی تحقیق کردم و از آن زمان، پروژه‌های تحقیقاتی بسیار بزرگ‌تری را مدیریت کرده‌ام که هم به محققان بومی و هم غیربومی آموزش می‌دهند. درباره‌ی تحقیق، با مردم ملل اولیه در کانادا، با محققان هاوایی و دیگر جزایر اقیانوس آرام، با مخاطبان بومی و نیز با بسیاری از گروه‌های مائوری صحبت کرده‌ام که نقشی فعال در جایگاه جوامع تحقیقاتی دارند. همچنین برانجام پروژه‌های تحقیقاتی به دست دانش‌جویان بومی نظارت می‌کنم، در گروه‌های پژوهشی مشارکت دارم و خود نیز پروژه‌هایی در دست دارم.

در واقع، وقتی خودم را یک زن بومی معرفی می‌کنم، ادعا می‌کنم که مجموعه‌ای از تجربه‌های تبارشناختی و فرهنگی و سیاسی دارم. نسب موروثی من واکاپاپا^۱ است که هم از پدر و هم از مادرم سرچشمه می‌گیرد. به واسطه‌ی آنان، به دو گروه بزرگ قبیله‌ای مختلف وابسته‌ام و با دیگران نیز ارتباطی نزدیک دارم. این ارتباطات از راه روابط گسترده‌ی خانوادگی در نخستین سال‌های عمرم به ویژه با مادر بزرگ مادری‌ام گسترش یافت. به واسطه‌ی مادر بزرگم بود که مفهوم مکان کاملاً برایم روشن شد. این مسئله خیلی اهمیت داشت، زیرا هم پدر و هم مادرم، دور از قلمروهای قبیله‌ای خود کار می‌کردند. مادر بزرگم اصرار داشت و پدر و مادرم نیز او را تایید می‌کردند (اگرچه او به آنان حق انتخاب نداد) که من تا حد امکان پیش او برگردم. هنگامی که مجبور بودم پیش والدینم بازگردم، بسته‌هایی از غذا برایم می‌بست تا اگر آنان غذای کافی به من ندادند، از آن‌ها بخورم. اگرچه او روابط معنوی با زمین و کوه و رودخانه و قبیله را در من شکل داد، احساسی از وابستگی فیزیکی و حس واقعیت و شوخ‌طبعی درباره‌ی خودمان را نیز در من ایجاد کرد. شاید همین ویژگی‌ها من را نسبت به گفتمان جادویی و مهمی شکاک یا محتاط ساخته‌اند که گاهی اوقات بومیان آن را برای توصیف ارتباط ما با زمین و جهان به کار می‌برند. من اعتقاد دارم که بقای ما از دانشمان درباره‌ی بافت‌ها و محیط سرچشمه گرفته است، نه از نیکوکاری فعالانه‌ی زمین در مقام مادر همه‌ی چیزها. باید می‌دانستیم که چگونه بقا بیابیم. باید روش‌هایی برای دانستن پیدا می‌کردیم. باید پیش‌بینی می‌کردیم، یاد می‌گرفتیم و می‌اندیشیدیم. باید حفاظت و حمایت می‌کردیم.

1. Whakapapa